

فصلنامه علمی - تخصصی

مطالعات تفسیری آلاء الرحمن

گروه علمی - تربیتی تفسیر و علوم قرآن جامعه الزهراء (ع.ا.ه.)

دوره سوم * شماره دهم * زمستان ۱۴۰۳



بررسی تبارشناسی مفهوم «إمساك سماوات و ارض» در گذر از تفسیر کلامی به تحلیل فلسفی

رضا ملازاده یامچی^۱

چکیده

مفهوم قرآنی إمساك آسمان‌ها و زمین (جهان آفرینش) مذکور در آیه ۴۱ سوره فاطر، یکی از مفاهیم کلیدی در فهم رابطه خداوند با جهان و بقای آفرینش است. این واژه در عرصه تفسیر قرآن، توجه مفسران را به نقش خدا در نگهداشت و استمرار هستی معطوف کرده و نشان‌دهنده‌ی چگونگی بازخوانی متن قرآنی در افق‌های فکری مختلف است. پرسش اصلی پژوهش این است: فهم مفسران از إمساك چگونه از معنای نگه‌داشت فیزیکی آسمان‌ها و زمین به معنای هستی‌بخشی و افاضه‌ی وجودی پیوسته تحول یافته است؟ روش تحقیق بر پایه‌ی تبارشناسی مفهومی و تحلیل محتوای کیفی سامان یافته است. یافته‌ها نشان می‌دهد که در تفسیرهای آغازین کلامی، إمساك عمدتاً به معنای جلوگیری از فروپاشی جهان و نشانه‌ای از حلم و غفران الهی تبیین شده است؛ اما در تفسیرهای فیلسوف مشرب، این مفهوم با یک دگرگونی بنیادی در چارچوب فکری، به عنوان علت نگه‌دارنده وجود و خلقت مستمر معنا شده و بقای عالم را در هر لحظه وابسته به افاضه دائمی واجب‌الوجود می‌داند. برآیند تحقیق نشان می‌دهد که تحول معنایی إمساك، نمایانگر پویایی اندیشه تفسیری و توانایی قرآن در گفت‌وگو با افق‌های معرفتی گوناگون است. مفسران هر عصر، بر اساس نیازهای فکری و مبانی دانشی خود، معنای متن را استخراج کرده‌اند: متکلمان بر بُعد اخلاقی و اعتقادی آن تأکید کرده‌اند و فیلسوفان آن را در بستر مباحث وجودشناسی بازخوانی نموده‌اند. این روند، ظرفیت قرآن را برای ارائه‌ی تفسیری چندلایه، هم‌زمان اخلاقی، اعتقادی و فلسفی آشکار می‌سازد.

واژگان کلیدی

إمساك آسمان‌ها و زمین، تبارشناسی مفهومی، تاریخ تفسیر، تفسیر کلامی، تفسیر فلسفی، علت مبقیه.

	reza.mollazadehyamchi@alumni.um.ac.ir	۱. پژوهشگر پسا دکتری علوم قرآن و حدیث دانشگاه فردوسی مشهد
	0009-0001-6593-7545	
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۱/۲۵		تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۷/۲۰
استناددهی: ملازاده یامچی، رضا (۱۴۰۳). «بررسی تبارشناسی مفهوم «إمساك سماوات و ارض» در گذر از تفسیر کلامی به تحلیل فلسفی»، مطالعات تفسیری آلاء الرحمن، دوره ۳، ش ۱۰، صفحات ۷-۲۱.		
	https://alaorahman.jz.ac.ir/article_234032.html	

۱. مقدمه

وجود تعبیر دقیق و ژرف واژه «یُمسِكُ» (إمساك) در آیه شریفه ﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا﴾ (فاطر: ۴۱) از دیرباز مورد توجه مفسران برای توضیح قدرت مطلق الهی در پایداری عالم بوده است. در نگاه نخست و بر اساس برداشت رایج، این مفهوم به معنای نگه‌داشتن و جلوگیری فیزیکی است. این کنش الهی، مانع فروپاشی، سقوط یا جابجایی اجرام عظیم آسمانی و زمین می‌شود. در آثار بسیاری از مفسران متقدم به وضوح دیده می‌شود که «إمساك» را به معنای بازداشتن آسمان و زمین از زوال و خروج از جایگاه معینشان تفسیر کرده‌اند. این رویکرد، مسئله را در چارچوبی کلامی قرار می‌دهد که در آن، حفظ نظام آفرینش، جلوه‌ای از قدرت خداوند در برابر ناتوانی شرکا و پاسخی به گناهان سنگین بشر، به ویژه شرک، است که می‌توانست باعث زوال عالم شود.

با این حال، بررسی دقیق متون تفسیری نشان می‌دهد که «إمساك» دارای افق معنایی عمیق‌تر و هستی‌شناختی‌تری است که از پرسش «چگونگی نگه‌داشتن» به «چیستی بقا» گذر می‌کند. در این لایه از معنا، «إمساك» نه یک کنش بازدارنده و واکنشی، بلکه یک فعل ایجاد و مستمر است؛ فعلی که دیگر نه جلوگیری از عدم، بلکه اعطای دائمی وجود است. این دیدگاه در آراء مفسران فیلسوف مشرب به اوج خود می‌رسد؛ جایی که بقای یک موجود ممکن، مانند پیدایش آن، نیازمند فیض دائمی از سوی واجب‌الوجود دانسته می‌شود (فخررازی، ۱۴۲۰: ۲۶/۲۴۵). در این نگاه، «إمساك» عبارت از «ایجاد پس از ایجاد به صورت پیوسته و مستمر» است (طباطبایی، ۱۳۹۰: ۱۷/۵۵) و اگر این فیض وجودی برای لحظه‌ای قطع شود، تمام هستی به اصل خود، یعنی نیستی، باز می‌گردد.

بنابراین، مسئله اصلی این پژوهش، تحلیل همین شکاف عمیق معنایی میان دو برداشت از «إمساك» است: از یک سو، نگه‌داشتن در یک الگوی فکری کلامی و از سوی دیگر، هستی‌بخشی مستمر در یک الگوی فکری فلسفی. این مقاله بر این فرض استوار است که این دوگانگی، تضاد نیست، بلکه نشانگر یک سیر تحولی و تبارشناسی مفهومی در تاریخ فهم قرآن است. از این رو، پژوهش حاضر می‌کوشد با تکیه بر داده‌های تفسیری، این گذار فکری را ردیابی

کرده و نشان دهد که چگونه فهم مفسران از یک آیه، در بسترهای فکری مختلف، از تبیین قدرت الهی در مدیریت جهان موجود، به تبیین نقش او در خود وجود بخشیدن به آن تکامل یافته است. تنش معناکاوای آشکار شده در فهم آیه «إمساک»، که میان تفاسیر روایی-کلامی و خوانش های فلسفی در نوسان است، خود گویای ضرورت یک پژوهش عمیق و روشمند است. این تحقیق، گنجینه ای غنی و متکثر از دیدگاه ها را در بر می گیرد که از آرای صحابه و تابعین (نک: ابن عباس در تنویر المعباس) تا تحلیل های دقیق نحوی و لغوی (نک: فراء، ۱۹۸۰: ۲/۳۷۰) و از تبیین های کلامی متقدم (نک: زجاج، ۱۹۸۸: ۴/۲۷۳) تا اوج گیری تأملات فلسفی در آثار مفسران بزرگی چون فخررازی (۱۴۲۰: ۲۶/۲۴۵) و علامه طباطبایی (۱۳۹۰: ۱۷/۵۵) امتداد می یابد. مواجهه با این نکثر آراء بدون در اختیار داشتن یک چارچوب تحلیلی منسجم، پژوهش را در سطح یک گزارش پراکنده از اقوال متوقف می سازد و از کشف منطق درونی تحولات و ارتباط ارگانیک دیدگاه ها با یکدیگر باز می دارد. از این رو، اهمیت این پژوهش در آن است که با به کارگیری روش تبارشناسی مفهومی، از این سطح توصیفی فراتر رفته و به دنبال ترسیم یک نقشه راه فکری برای فهم این تطور است. چنین رویکردی نه تنها به فهم عمیق تر آیه ۴۱ سوره فاطر یاری می رساند، بلکه با در نظر گرفتن آیات دیگری همچون آیه ۶۵ سوره حج و آیات مربوط به تعبیر «بغیر عمد» (لقمان: ۱۰، رعد: ۲)، به مثابه یک مطالعه موردی، نشان می دهد که چگونه مفاهیم کلیدی قرآنی در تعامل با افق های معرفتی و الگوهای فکری هر عصر، بازتفسیر شده و ظرفیت های معنایی نوینی از خود آشکار می سازند. بنابراین، ضرورت این تحقیق در پاسخ به این نیاز نهفته است که به جای ارائه فهرستی از دیدگاه ها، یک تحلیل کلان و معنادار از چرایی و چگونگی این دگرگونی های تفسیری ارائه دهد.

در کانون این پژوهش، یک پرسش محوری و بنیادین قرار دارد که مسیر کلی تحقیق را مشخص می سازد: «مفهوم «إمساک» در آیه ۴۱ سوره فاطر، بر اساس آراء تفسیری مستند، چه سیر تطور و تبارشناسی ای را از الگوی فکری کلامی به الگوی فکری فلسفی طی کرده است؟». برای پاسخ به این پرسش کلان، این مقاله سه پرسش فرعی و تحلیلی را پی خواهد گرفت.

اول، این تحقیق می‌کوشد تا مؤلفه‌ها و مبانی الگوی فکری کلامی-روایی را در فهم «إمساک» شناسایی و تبیین کند. در این راستا، به این پرسش پاسخ داده خواهد شد که در این رویکرد، «إمساک» دقیقاً به چه معناست، زوال از چه عواملی ناشی می‌شود، و این دیدگاه بر کدام بنیادهای الهیاتی و روایی استوار است؟

دوم، مقاله به دنبال کشف نقاط عطف و محرک‌های فکری‌ای است که زمینه را برای گذار از این برداشت اولیه به یک فهم عمیق‌تر فراهم آوردند. این بخش به این پرسش می‌پردازد که چه تحولی در کانون توجه مفسران رخ داد که پرسش از منع زوال به پرسش از راز بقا تغییر ماهیت داد؟ سوم، این پژوهش شاخصه اصلی الگوی فکری فلسفی و اوج تکامل آن را واکاوی خواهد کرد. در این مرحله، به این پرسش پاسخ داده می‌شود که در این رویکرد ثانویه، «إمساک» چگونه با مفاهیمی چون «علت مُبقیه» و «فیض وجود مستمر» پیوند می‌خورد و این تبیین هستی‌شناختی در کدام دیدگاه‌های تفسیری به کامل‌ترین شکل خود متبلور شده است؟

پژوهش حاضر برای پاسخگویی به پرسش‌های خود و ردیابی سیر تحول معنایی مفهوم إمساک، از روش ترکیبی تحلیل محتوای کیفی و تبارشناسی مفهومی بهره می‌برد. در گام نخست، با استفاده از تحلیل محتوا، کلیه آراء، استدلال‌ها و دیدگاه‌های مرتبط با آیه ۴۱ سوره فاطر که در گستره وسیعی از منابع تفسیری بازتاب یافته‌اند، به صورت نظام‌مند گردآوری و کدگذاری می‌شوند. در این مرحله، واحد تحلیل ما، گزاره‌های تفسیری مرتبط با مفهوم إمساک و مفاهیم پیرامونی آن (مانند زوال، حلم و غفران) است.

پس از استخراج و مقوله‌بندی داده‌ها، پژوهش وارد مرحله تبارشناسی می‌شود. این روش، برخلاف رویکردهای تاریخی سنتی که صرفاً به دنبال ترسیم یک خط سیر پیوسته هستند، بر کشف گسست‌ها و پیوست‌های معرفتی و تحلیل منطق درونی تحولات فکری تمرکز دارد. بر این اساس، آراء و دیدگاه‌های استخراج‌شده در چارچوب الگوی فکری‌های تفسیری متمایز (در اینجا، کلامی-روایی و فلسفی) دسته‌بندی می‌شوند. سپس، با تحلیل روابط میان این الگوی فکری‌ها، چگونگی گذار از یک تلقی به تلقی دیگر، نقاط عطف فکری، و منطق تطوری که فهم این مفهوم قرآنی را از یک لایه به لایه‌ای عمیق‌تر سوق داده است، تبیین و ترسیم می‌گردد. این

رویگرد به ما امکان می‌دهد تا از یک گزارش صرف فراتر رفته و به تحلیلی کلان از دینامیسم و پویایی اندیشه تفسیری در مواجهه با متن مقدس دست یابیم.

۲. الگوی فکری نخست: **إمساک به مثابه نگهداشتن؛ تبیین کلامی-روایی قدرت مطلقه**

نخستین و فراگیرترین الگوی فکری در مواجهه با آیه «إمساک»، در چارچوبی کلامی شکل گرفته است. در این رویکرد، «إمساک» نه یک ضرورت هستی‌شناختی انتزاعی، بلکه جلوه‌ای از قدرت مطلق خداوند در برابر ناتوانی شرکاء است (طوسی، بی تا: ۴۳۷/۸). مفسران این دوره، آیه را برهانی بر توحید افعالی خداوند می‌دانند (ماتریدی، ۱۴۲۶: ۴۹۷/۸). از این منظر، «إمساک» یک کنش فیزیکی و عینی است که دو هدف عمده را دنبال می‌کند: اول، اثبات قدرت بی‌بدیل خداوند در حفظ و تدبیر جهان و دوم، پیوند دادن پایداری عالم با اعمال و عقاید انسان، به‌ویژه گناه سنگین شرک (واحدی، ۱۴۳۰: ۴۳۶/۱۸). این بخش به تحلیل مؤلفه‌های این چارچوب فکری می‌پردازد:

۱-۲. **تعریف إمساک به منع از زوال فیزیکی**

در این الگوی فکری، دلالت کانونی «إمساک» به یک کنش فیزیکی و بازدارنده خلاصه می‌شود. خداوند در این برداشت، جهان را از فروپاشی و گسیختگی باز می‌دارد. ابن عباس به صراحت «یمسک» را به «یمنع» ترجمه می‌کند (فیروزآبادی، بی تا: ۳۶۸). این هم‌ارزی معنایی توسط زجاج نیز تأیید شده است؛ آنجا که می‌گوید معنای آیه، بازداشتن آسمان‌ها و زمین از زوال است و نیازی به تفسیر دیگری ندارد (زجاج، ۱۹۸۸: ۲۷۳/۴).

در همین راستا، مفهوم «زوال» نیز معنایی کاملاً فیزیکی و ملموس پیدا می‌کند: جابه‌جایی از مکان و از دست دادن ثبات. مقاتل بن سلیمان آن را «الئلا تزولا عن مواضعهما» (تا از جایگاه‌هایشان جابجا نشوند) تفسیر می‌کند (واحدی، ۱۴۳۰: ۴۳۶/۱۸). ابن کثیر «زوال» را به معنای اضطراب و خروج از مکان (ابن کثیر، ۱۴۱۹: ۴۹۴/۶) و ابن عطیه به معنای انتقال و سقوط می‌داند (ابن عطیه، ۱۴۲۲: ۴۴۲/۴). بنابراین، در این چارچوب فکری، بقای عالم وابسته

به یک نگهداری و بازداری دائمی و فیزیکی از سوی خداوند است (قرطبی، ۱۳۶۴: ۳۵۶/۱۴).

۲-۲. سبب‌شناسی کلامی زوال: سنگینی گناه شرک و حلم الهی

نقطه کانونی این الگوی فکری و منطق الهیاتی حاکم بر آن، در پیوند هستی‌شناختی میان پایداری عالم و عقاید و اعمال انسان نهفته است. اگر «امساک» کنش دائمی خداوند برای حفظ جهان است، پس عبارت شرطی «وَلَئِنْ زَالَتْ» (و اگر آن دو زوال یابند) به کدام تهدید واقعی اشاره دارد؟ پاسخ مفسران در این الگوی فکری، تهدید رانه ناشی از یک نقص ذاتی در آفرینش، بلکه برآمده از سنگینی گناه انسان، به ویژه شناعت شرک، می‌دانند. در این جهان‌بینی، عالم تکوین در برابر ساحت تشریح و اخلاق، بی تفاوت و خنثی نیست؛ بلکه اعمال بشر، به ویژه کفر و شرک، آن چنان بار منفی و عظیمی بر پیکره هستی وارد می‌آورد که آن را تا آستانه فروپاشی و زوال کامل پیش می‌برد. این دیدگاه به طور مشخص در سبب نزولی که از کلبی نقل شده، متبلور است؛ آنجا که ادعای فرزند داشتن خدا از سوی یهود و نصارا را عاملی معرفی می‌کند که نزدیک بود آسمان‌ها و زمین را از مکان خود زایل کند (واحدی، ۱۴۳۰: ۴۳۶/۱۸؛ قرطبی، ۱۳۶۴: ۳۵۷/۱۴).

این ایده، که در آن یک گناه اعتقادی به یک بحران کیهانی منجر می‌شود، به طور گسترده در تفاسیر مختلف مورد تأیید و تحلیل قرار گرفته است. زجاج، پس از توضیح معنای «امساک»، بی‌درنگ به این نکته اشاره می‌کند که به سبب سخن کفرآمیز نصارا و یهود، نزدیک بود آسمان‌ها شکافته و زمین از هم پاشیده شود، اما خداوند آن‌ها را با قدرت خود نگاه داشت (زجاج، ۱۹۸۸: ۲۷۳/۴). این پیوند در آثار مفسران بعدی نیز به یک اصل تفسیری تبدیل می‌شود. فخر رازی این معنا را تأیید کرده و آن را با آیه ۹۰ سوره مریم ﴿تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ...﴾ مرتبط می‌سازد تا نشان دهد که این واکنش کیهانی به شرک، یک اصل قرآنی است (فخر رازی، ۱۴۲۰: ۲۴۵/۲۶).

در اینجاست که نقش دو صفت پایانی آیه، ﴿حَلِيمًا عَفُورًا﴾، به عنوان راه حل الهی برای این تنش دراماتیک، آشکار می‌گردد. اگر عالم به سبب گناه بشر مستحق زوال است، پس چرا همچنان پابرجاست؟ پاسخ در حلم خداوند نهفته است؛ حلمی که به معنای عدم تعجیل در



عقوبت است و به جهان و ساکنانش فرصت بقا می‌دهد (ماتریدی، ۱۴۲۶: ۸/۴۹۷؛ طبرانی، ۲۰۰۸: ۵/۲۶۹). خداوند به رغم مشاهده این گناه عظیم، با حلم خود مانع از تحقق فوری این عقوبت کیهانی می‌شود و آسمان و زمین را از فروپاشی باز می‌دارد (زمخشری، ۱۴۰۷: ۳/۶۱۷). در کنار این حلم، غفران الهی قرار دارد که راه بازگشت و توبه را برای گناهکاران باز می‌گذارد (ابن کثیر، ۱۴۱۹: ۶/۴۹۴). بنابراین، بقای جهان در این الگوی فکری، محصول یک توازن الهی است: از یک سو، سنگینی گناه که اقتضای زوال دارد، و از سوی دیگر، حلم و غفران خداوند که ضامن مهلت و امکان بقا است.

۲-۳. مطالعه موردی (جدال کیهان‌شناختی): غلبه تلقی فیزیکی در سده نخست

نقطه اوج سیطره این الگوی فکری فیزیکی و مکانیکی را می‌توان در مواجهه دو جهان‌بینی کیهان‌شناختی در سده نخست ردیابی کرد؛ جدالی مشهور میان عبدالله بن مسعود، به‌عنوان نماینده استنطاق از متن مقدس، و کعب الاحبار، به‌عنوان نماینده دانش‌های برساخته از منابع اهل کتاب. این روایت که در منابع تفسیری و روایی متعددی بازتاب یافته است (نک: طبری، ۱۴۱۲: ۲۲/۹۵؛ زمخشری، ۱۴۰۷: ۳/۶۱۸؛ ابن عطیه، ۱۴۲۲: ۴/۴۴۲)، به بهترین شکل نشان می‌دهد که چگونه فهم از «امساک» و «زوال» در آن دوره، کاملاً در چارچوب مفاهیم فیزیکی و ملموس محصور بوده است. ماجرا از آنجا آغاز می‌شود که یکی از یاران ابن مسعود، از کعب الاحبار نقل می‌کند که آسمان بر روی یک قطب (محور) همچون سنگ آسیاب می‌چرخد و این محور بر دوش فرشته‌ای قرار دارد (ابوالفتح رازی، ۱۴۰۸: ۱۶/۱۲۴).

واکنش تند و قاطع ابن مسعود به این دیدگاه، جوهره این جدال را آشکار می‌سازد. او نه تنها این سخن را دروغ می‌خواند، بلکه آن را به ریشه‌های یهودی کعب نسبت می‌دهد و بلافاصله برای ابطال آن، به آیه ۴۱ سوره فاطر استناد می‌کند: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا﴾ (قرطبی، ۱۳۶۴: ۱۴/۳۵۷). منطق استدلال ابن مسعود بر یک هم‌ارزی مفهومی ساده اما قدرتمند استوار است: دوران یا چرخش، خود نوعی «زوال» است، زیرا مستلزم خروج و انتقال از مکان می‌باشد؛ و از آنجا که قرآن به صراحت می‌گوید خداوند آسمان‌ها را از «زوال» نگاه می‌دارد، پس نمی‌توانند در حال چرخش باشند. او با این بیان که «کفی بها زوالاً آن تدور» (برای

زوال، همین بس که بگردد)، به روشنی نشان می‌دهد که در جهان‌بینی او، هرگونه حرکتی که منجر به تغییر مکان شود، مصداق «زوال» است و با «إمساك» الهی در تضاد قرار می‌گیرد (سیوطی، ۱۴۰۴: ۵/۲۵۵).

این مواجهه، فراتر از یک اختلاف نظر ساده، یک نقد روش‌شناختی بنیادین است. مخالفت ابن‌مسعود با کعب، در واقع مخالفت با ورود بی‌قاعده اسرائیلیات و دانش‌های بیرونی به حریم تفسیر قرآن است. او با تکیه بر ظاهر متن، در برابر روایتی که آن را فاقد اصالت قرآنی می‌داند، می‌ایستد. هرچند ممکن است امروزه هم‌ارزی میان دوران و زوال از منظر فیزیکی یا فلسفی مورد نقد قرار گیرد (شعرانی، ۱۳۸۶: ۳/۱۰۸۵)، اما اهمیت این جدال در آن است که به صورت یک نمونه تاریخی شفاف، عمق نفوذ و غلبه الگوی فکری فیزیکی-مکانیکی را در فهم متکلمان و مفسران سده‌های نخست به تصویر می‌کشد؛ الگویی که در آن، پایداری عالم، مساوی با سکون و بی‌حرکتی آن تلقی می‌شد.

۳. نقطه عطف پارادیمی: از پدیدارشناسی تا هستی‌شناسی

گذار از الگوی فکری کلامی-روایی به افق فلسفی، یک گسست معرفتی بنیادین در تاریخ تفسیر آیه إمساك محسوب می‌شود. این تحول، نه یک تغییر ناگهانی، بلکه محصول یک چرخش معناکاو عمیق در کانون توجه مفسران بود. اگر الگوی فکری نخست بر تحلیل پدیدارها متمرکز بود - یعنی مشاهده جهان، تهدیدهای متوجه آن (مانند شرک)، و قدرت الهی در دفع آن تهدیدها - الگوی فکری ثانویه، نگاه خود را از سطح پدیدارها به عمق بودن و به ساحت هستی‌شناسی معطوف کرد. در این نقطه عطف، پرسش اصلی دیگر این نبود که چه چیزی مانع از فروپاشی جهان می‌شود؟، بلکه این بود که اساساً چه چیزی جهان را برپا و باقی نگاه داشته است؟ این فصل به تحلیل عوامل و زمینه‌های این گذار می‌پردازد.

۳-۱. گذار از پرسش علت تهدید به پرسش علت بقا

این چرخش فکری، با تغییر ماهیت پرسش بنیادین در مواجهه با آیه آغاز شد. در حالی که الگوی فکری پیشین، زوال را یک رویداد احتمالی و واکنشی به گناه انسان می‌دانست و «إمساك» را راه

حل الهی برای آن تهدید معرفی می‌کرد، جریان فکری جدید، مسئله را از بنیان دگرگون ساخت. متکلمان و فلاسفه متأخر، با نگاهی عقلانی‌تر به متن، زوال رانه یک تهدید بیرونی، بلکه خصلت ذاتی و همیشگی هر موجود ممکن تلقی کردند. از این منظر، هر آنچه غیر از خداوند است، به خودی خود و بالذات، فقیر و رو به نیستی است و برای بودن و باقی ماندن در هر لحظه، نیازمند یک علت است. با این تغییر دیدگاه، «إمساک» دیگر صرفاً یک پاسخ به تهدید شرک نیست، بلکه یک ضرورت دائمی و هستی‌شناختی برای هر ذره از کائنات است (ماتریدی، ۱۴۲۶: ۸/۴۹۷). این گذار را می‌توان در آثار مفسرانی چون فخررازی به وضوح مشاهده کرد. او اگرچه به سبب‌شناسی کلامی (ارتباط زوال با شرک) توجه دارد، اما بلافاصله بحث را به یک قاعده کلی عقلی ارتقا می‌دهد و «إمساک» را به نیاز دائمی ممکنات به علت مُبْقِیَه (علت بقابخش) پیوند می‌زند (فخررازی، ۱۴۲۰: ۲۶/۲۴۵). در اینجا، دیگر پرسش اصلی، چرایی عدم وقوع یک فاجعه کیهانی نیست؛ بلکه پرسش به این مسئله بنیادین معطوف می‌شود که یک موجود ممکن، ذاتاً برای ادامه حیات و بقا در هر آن، به چه چیزی محتاج است؟ این پرسشگری هستی‌شناختی، زمینه‌ساز ظهور الگوی فکری فلسفی شد.

۳-۲. بازخوانی ساختار آیه: از «لَئِن زَالَتَا» تا «إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا»

افزون بر تحول در ذهنیت مفسران، ظرفیت‌های زبان‌شناختی و ساختار درونی خود آیه نیز به عنوان یک محرک معناکاوی، این گذار به سمت تفکر فلسفی را تسهیل و تشویق می‌کرد. دو عنصر ساختاری در آیه، در این زمینه نقشی کلیدی ایفا کردند.

نخست، ساختار فرضی - شرطی عبارت «وَلَئِن زَالَتَا» است. بسیاری از ادیبان و مفسران، «لَئِن» در این آیه را به معنای «لَوْ» (اگر) دانسته‌اند که بر یک فرض محال یا غیرواقع دلالت می‌کند (فراء، ۱۹۸۰: ۲/۳۷۰؛ ابوحنیان، ۱۴۲۰: ۳۹/۹). این ساختار زبانی، ذهن خواننده را از یک رویداد محتمل به یک تأمل عقلی و فرض ذهنی سوق می‌دهد. وقتی متن از یک فرض غیرواقعی سخن می‌گوید، خود به خود فضایی برای تأمل انتزاعی و فلسفی باز می‌کند: به فرض محال اگر زوال رخ دهد، چه خواهد شد؟ این فضا، با تحلیل‌های انضمامی و تاریخی الگوی فکری نخست تفاوت دارد و به تفکر در باب قوانین کلی و ذاتی وجود میدان می‌دهد.

عنصر دوم، خاتمه به ظاهر نامتجانس آیه با صفات «حَلِيمًا غَفُورًا» است. چنانکه برخی مفسران متقدم نیز این پرسش را مطرح کرده‌اند، ذکر حلم و غفران در انتهای آیه‌ای که بر قدرت مطلق و قاهره الهی در حفظ کیهان تأکید دارد، در نگاه اول ممکن است شگفت‌انگیز به نظر برسد (زجاج، ۱۹۸۸: ۲۷۳/۴). این عدم تجانس ظاهری خود یک محرک قدرتمند برای کاوش در لایه‌های عمیق‌تر معناست. الگوی فکری کلامی این عدم تناسب را با پیوند دادن آن به گناه شرک حل کرد. اما برای ذهن فیلسوف، این خاتمه می‌تواند به معنای عمیق‌تری اشاره داشته باشد: بقای جهان (که سراسر فقر و نقص است) در برابر وجود مطلق (که سراسر کمال است)، خود جلوه‌ای از حلم و ستاری (غفران) الهی است. بنابراین، ساختار خود آیه با طرح یک فرض عقلی و یک خاتمه پرسش‌برانگیز، مفسران را به فراتر رفتن از سطح پدیداری و ورود به ساحت تحلیل‌های هستی‌شناختی دعوت می‌کرد.

۴. الگوی فکری ثانی: اِمساک به مثابه هستی‌بخشی؛ تبیین فلسفی فیض وجود

با چرخش پرسش از پدیدارشناسی (چگونگی نگه‌داشتن) به هستی‌شناسی (چیستی بقا)، الگوی فکری ثانویه در فهم آیه اِمساک ظهور می‌کند. در این چارچوب تفسیری نوین، اِمساک دیگر یک کنش فیزیکی یا واکنشی الهی به رخدادهای عالم نیست، بلکه به یک رابطه وجودی دائمی و یک ضرورت عقلی برای نفس بقای کائنات ارتقا می‌یابد. مفسران فیلسوف‌مشرّب، با به کارگیری براهین عقلی، آیه را از یک گزاره کلامی به یک اصل بنیادین در باب فقر ذاتی ماسوی‌الله (هرآنچه غیر از خداست) و نیاز مستمر آن به فیض وجود تبدیل کردند. در این الگوی فکری، اِمساک نه به معنای منع از عدم، بلکه به معنای اعطای مستمر وجود است؛ کنشی که اگر آتی متوقف شود، جهان به اصل خود یعنی نیستی، باز خواهد گشت.

۴-۱. برهان علت مُبْقِیه در تفسیر فخر رازی

یکی از نخستین و تأثیرگذارترین گام‌ها در صورت‌بندی نظام‌مند این الگوی فکری، در تفسیر فخر رازی برداشته شد. او با بهره‌گیری از یک اصل مسلم فلسفی، معنای آیه را از سطح ظاهری به عمق عقلی آن منتقل می‌کند. استدلال او بر این قاعده استوار است که یک ممکن‌الوجود،

همان‌گونه که برای پیدایش خود نیازمند علت مُحدثه است، برای بقای خود نیز در هر لحظه، محتاج علت مُبقیه (علت بقابخش) است (فخررازی، ۱۴۲۰: ۲۶/۲۴۵). از این منظر، نقش خداوند تنها به آفرینش اولیه محدود نمی‌شود؛ بلکه بقای عالم در هر آن، خود نوعی آفرینش مجدد و نیازمند یک افاضه وجودی مستمر از سوی واجب‌الوجود است.

فخررازی با تطبیق این قاعده بر آیه، «إِمْسَاكٌ» را دقیقاً معادل همین علت مُبقیه می‌داند. بنابراین، ﴿إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ...﴾ دیگر صرفاً گزارشی از یک قدرت فیزیکی نیست، بلکه تبیینی از یک ضرورت هستی‌شناختی است. این بازتعریف، لوازم مهمی را در پی دارد: «زوال»، دیگر یک تهدید خارجی یا پیامد گناه نیست، بلکه اقتضای ذاتی هر موجودی است که وجودش از خودش نیست. در همین راستا، «إِمْسَاكٌ» یک ضرورت وجودی و دائمی است که خود بودن جهان به آن وابسته است. این دیدگاه که توسط مفسران دیگری همچون بیضاوی و کاشانی نیز دنبال شده، به بهترین شکل، گذار از یک تلقی کلامی به یک تحلیل عمیق فلسفی را نمایندگی می‌کند و راه را برای تکامل این اندیشه در آثار متأخران هموار می‌سازد (بیضاوی، ۱۴۱۸: ۴/۲۶۱؛ کاشانی، ۱۴۲۳: ۵/۴۹۰).

۴-۲. تعمیق مفهوم: خلقت مستمر در اندیشه علامه طباطبایی و متأخران

تکامل الگوی فکری که با فخررازی آغاز شده بود، در افق تفسیری متأخران و به‌ویژه در اندیشه صدرایی، به اوج عمق و شفافیت خود می‌رسد. در این مرحله، «إِمْسَاكٌ» دیگر نه تنها به معنای علتِ بقابخش است، بلکه با مفهوم خلقت مستمر و فیض وجود آنی پیوندی ناگسستگی می‌یابد. علامه طباطبایی با عبارتی دقیق و موجز، این تکامل را به بهترین شکل نمایندگی می‌کند؛ او «إِمْسَاكٌ» را به «الإِبْقَاءُ وَهُوَ الإِبْقَاءُ بَعْدَ الإِبْقَاءِ عَلَى سَبِيلِ الإِتِّصَالِ وَالِاسْتِمْرَارِ؛ باقی داشتن، که همان ایجاد پس از ایجاد به صورت پیوسته و مستمر است» تعریف می‌کند (طباطبایی، ۱۳۹۰: ۵۵/۱۷). در این نگاه، بقا یک حالت ایستا و منفعل نیست، بلکه یک «شدن» و یک آفریده شدن دائمی است. جهان در هر لحظه، وجود خود را از نواز مبدأ هستی دریافت می‌کند و «إِمْسَاكٌ» الهی، نام دیگر همین افاضه و هستی‌بخشی بی‌وقفه است.

این دیدگاه، که در آن عالم فاقد هرگونه استقلال وجودی است و در هر آن به خالق خود اتکا دارد، در آثار دیگر مفسران متأخر نیز با تعابیر گوناگون بازتاب یافته است. برخی آن را به فیض وجودی تشبیه کرده‌اند که لحظه به لحظه از مبدأ قیاض به سوی ممکنات جاری است و اگر این فیض قطع شود، چیزی جز عدم باقی نخواهد ماند (مکارم شیرازی، ۱۴۲۱: ۱۴/۱۰۷). برخی دیگر برای تقریب به ذهن، آن را به رابطه نور با خورشید مانند کرده‌اند؛ همان‌گونه که نور بدون اتصال به منبع خود نمی‌تواند باقی بماند، بقای عالم نیز بدون اتصال دائمی به قدرت و اراده الهی، محال است (شعرانی، ۱۳۸۶: ۳/۱۰۸۴). در این چارچوب، «إمساک» عبارت دیگری از همان ایجاد بعد از ایجاد است (صادقی تهرانی، ۱۴۰۶: ۲۴/۳۵۳). بر اساس این تحلیل، رابطه میان خداوند و جهان، یک رابطه فقر ذاتی و دائمی است. جهان یک موجود «بالذات فقیر» است که در هر لحظه برای بودن، دست نیاز به سوی «غنی بالذات» دراز کرده است و «إمساک» الهی، پاسخ به همین نیاز ذاتی و تجلی «قیومیت» مطلقه اوست که قوام و هستی هر چیزی به او وابسته است.

نتیجه‌گیری

این پژوهش که با هدف تبارشناسی مفهومی إمساک سماوات و ارض در تاریخ تفسیر قرآن سامان یافت، به این نتیجه کلیدی دست یافت که فهم این آیه شریفه، محصول یک سیر تحول‌الگویی فکری معنادار و دو مرحله‌ای از یک رویکرد کلامی -روایی به یک افق فلسفی - هستی‌شناختی بوده است. یافته‌های این تحقیق، در پاسخ به پرسش‌های بنیادین آن، نشان داد که الگوی فکری نخست، که در آثار مفسران متقدم ریشه دارد، إمساک را یک کنش فیزیکی و بازدارنده از سوی خداوند تعریف می‌کند. در این چارچوب، پایداری عالم، امری تضمین‌شده نیست و سنگینی گناهان بشر، به‌ویژه شناخت شرک، می‌تواند جهان را تا آستانه زوال و فروپاشی سوق دهد. از این منظر، بقای کیهان، نه یک ضرورت ذاتی، بلکه تجلی حلم و غفران الهی است که در برابر استحقاق عقوبت، به جهان فرصت ادامه حیات می‌بخشد. این دیدگاه، إمساک را در یک منطق الهیاتی و در تقابل با عجز شرکاء و به عنوان جلوه‌ای از قدرت قاهره خداوند تبیین می‌کند.

نقطه عطف این سیر، با یک چرخش معناکاوی عمیق در کانون پرسشگری مفسران رقم خورد؛ آنجا که پرسش از علت تهدید به زوال به پرسش هستی‌شناختی علت و راز بقا تغییر جهت داد. این تحول، زمینه‌ساز ظهور الگوی فکری ثانویه، یعنی رویکرد فلسفی، گردید. در این افق نوین، اِمساک از یک کش فیزیکی به یک رابطه وجودی دائمی ارتقا یافت. مفسران فیلسوف‌مشرب، با تکیه بر برهان علت مُبْقِیه، اثبات کردند که هر ممکن‌الوجود همان‌گونه که در پیدایش نیازمند علت است، در بقای خود نیز در هر آن، به فیض وجود از سوی واجب‌الوجود محتاج است. در این نگاه که در اندیشه متأخرانی چون علامه طباطبایی به اوج خود رسید، اِمساک با مفهوم خلقت مستمر هم‌معنا شد؛ یعنی بقای عالم، محصول یک هستی‌بخشی آنی و بی‌وقفه است و زوال، نه یک تهدید خارجی، بلکه بازگشت به اقتضای ذاتی هر ممکن، یعنی نیستی، در صورت انقطاع این فیض است.

در نهایت، این تبارشناسی نشان داد که تکرار آراء تفسیری پیرامون این آیه، نه نشانه‌ای از تشتت، بلکه شاهدهی بر پویایی و غنای اندیشه اسلامی در تعامل سازنده با متن مقدس است. قرآن کریم به مثابه یک متن زایا، این ظرفیت را دارد که در هر عصری و در پاسخ به افق‌های معرفتی متفاوت، لایه‌ای عمیق‌تر از حقایق هستی‌شناختی خود را آشکار سازد و این‌گذار از نگه داشتن به هستی‌بخشی، خود بهترین گواه بر این مدعاست.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

فهرست منابع

- قرآن کریم، (۱۳۹۳). مترجم محمدمهدی فولادوند، چ ۳، تهران، مرکز طبع و نشر قرآن جمهوری اسلامی ایران.
۱. ابن عطیه اندلسی، عبدالحق بن غالب (۱۴۲۲). *المحرر الوجیز فی تفسیر الکتب العزیز*، بیروت، دارالکتب العلمیه.
 ۲. ابن کثیر دمشقی، اسماعیل بن عمر (۱۴۱۹). *تفسیر القرآن العظیم*، بیروت، دارالکتب العلمیه.
 ۳. ابوالفتح رازی، حسین بن علی (۱۴۰۸). *روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن*، مشهد، بنیاد پژوهش های اسلامی آستان قدس رضوی.
 ۴. بیضاوی، عبدالله بن عمر (۱۴۱۸). *أنوار التنزیل و أسرار التأویل*، بیروت، دار إحياء التراث العربی.
 ۵. زجاج، ابراهیم بن السری (۱۹۸۸م). *معانی القرآن و إعرابه*، بیروت، عالم الکتب.
 ۶. زمخشری، محمود بن عمر (۱۴۰۷). *الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل*، بیروت، دارالکتب العربی.
 ۷. سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن بن ابی بکر (۱۴۰۴). *الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور*، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی.
 ۸. شعرانی، ابوالحسن (۱۳۸۶). *پژوهش های قرآنی علامه شعرانی*، قم، بوستان کتاب.
 ۹. صادقی تهرانی، محمد (۱۴۰۶). *الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنه*، قم، فرهنگ اسلامی.
 ۱۰. طباطبائی، سید محمدحسین (۱۳۹۰). *المیزان فی تفسیر القرآن*، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات.
 ۱۱. طبرانی، سلیمان بن احمد (۲۰۰۸م). *التفسیر الکبیر*، اردب، دارالکتب الثقافی.
 ۱۲. طبری، محمد بن جریر (۱۴۱۲). *جامع البیان فی تفسیر القرآن*، بیروت، دارالمعرفه.
 ۱۳. فخررازی، محمد بن عمر (۱۴۲۰). *مفاتیح الغیب*، بیروت، دار إحياء التراث العربی.
 ۱۴. قرطبی، محمد بن احمد (۱۳۶۴). *الجامع لأحكام القرآن*، تهران، ناصر خسرو.



۱۵. کاشانی، فتح‌الله بن شکرالله (۱۴۲۳). *زبدة التفاسیر*، قم، مؤسسة المعارف الإسلامية.
۱۶. ماتریدی، محمد بن محمد (۱۴۲۶). *تأویلات أهل السنة*، بیروت، دارالکتب العلمیه.
۱۷. مقاتل بن سلیمان (۱۴۲۳). *تفسیر مقاتل بن سلیمان*، بیروت، دار إحياء التراث العربی.
۱۸. مکارم شیرازی، ناصر (۱۴۲۱). *الأمثل فی تفسیر کتاب الله المنزل*، قم، مدرسة الإمام علی بن أبی طالب علیه السلام.
۱۹. نحاس، احمد بن محمد (۱۴۲۱). *اعراب القرآن*، بیروت، دارالکتب العلمیه.
۲۰. واحدی، ابوالحسن علی بن احمد (۱۴۳۰). *التفسیر البسیط*، تحقیق لجنة علمیه، ریاض، جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية.



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی